

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه مطلبی که مرحوم آخوند راجع به انیات صرفه در مورد نفس داشتند و در واقع می‌توانیم بگوییم که ایشان تتمه مطالب شیخ اشراق را می‌فرمایند به این نکته اشاره می‌کنند که ما اصل و حقیقی الشیء را که شیئیة الشیء به لا بعوارضه و جوانبه و آثاره، این را ما باید در خود همه اشیاء ملاحظه کنیم و بینیم این شیئیة الشیء بصورته لا بهادته مقصود از این صورت همان جهت فصلیتی است که آن جهت فصلیت موجب تحقق این حقیقت مبهمه شیء در خارج است یعنی به طور کلی وقتی که جنس و فصل را در نظر می‌گیریم جنس می‌شود يك حقیقت مبهمه و حقیقت مبهمه که وجود خارجی و وجود استقلالی ندارد اصلا ابهام با تشخص منافات دارد ابهام با تعین در تناقض است ابهام یعنی عدم مشخص بودن خب چیست که مشخص نیست باید يك چیزی باشد، باید يك تشخصی باشد در خارج، حالا شما اطلاع ندارید ندارید! يك مسئله دیگر است اما نه اینکه آن در هویتش! هم مبهم باشد.

این دلیل معنا ندارد که یک شیء هم وجود داشته باشد و هم ما نتوانیم به آن اشاره کنیم هم وجود داشته باشد و هم نتوانیم به آن دست بگذاریم هم وجود داشته باشد و هم نتوانیم از آن صحبت کنیم خب این چیست؟ یک شیر بی یال و دم و شکم است که هیچ تصویری نیست برای او که فقط یک مفهومی که انسان آن مفهوم را می‌پروراند و اسمش را می‌گذارد جنس، اسمش را می‌گذارد حیوان مبهم. لذا فرمودند ماهیت طبیعی اشیاء به همان فرد خارجی است یعنی چیزی غیر از آن فرد خارجی وجود ندارد و آن چیزی که در ذهن است بالاخره به واسطه همان حقیقت ذهنیه که آن خودش نوع من الوجود است، شکل می‌گیرد و باز هم او یک وجود خارجی است وجود خارجی که او ظرف تحققش ذهن است و این در خارج این تحقق و تحصیل پیدا می‌کند بنابراین همین تصور این مسئله، خودش نحو من الوجود است و اگر آن وجود را، یعنی وجود ذهنی را که یک واقعیت خارجی است و وجود خارجی است و امری است که تحقق پیدا کرده، شما بگیرید آن مبهم اصلا مساوی با عدم است چون چیزی نیست تا این که بخواهد موضوع قرار بگیرد محمول قرار بگیرد وجود بر او حمل بشود، یک امر عدمی است و آن وجود ذهنی از این نقطه نظر وجود است که شما نسبت به او احکام آن موجود را بار می‌کنید می‌گویید من دیروز این تصور را کردم این که دیروز این تصور را کردم یعنی این تصور هنوز

در ذهن شما باقی است اگر یک مسئله عدمی بود چطور شما می گویند که من این تصور را کردم بعد می گویند که نه این تصور من اشتباه بوده اگر امر عدمی باشد دیگر اشتباه بوده دیگر معنا ندارد درست بوده معنا ندارد یک امر عدمی خوب عدم است دیگر، ر عدم دیگر اشتباه و مثبت و صحیح در آن راه ندارد پس این خود نفس وجود ذهنی یا این که برای شما تصویری پیش می آید اگر یک نفر مطلع باشد می گویند که چرا یک همچنین تصویری کردی اگر این امر مبهم باشد دیگر آن شخصی که اشراف دارد بر نفس انسان در آن صورت اعتراضش جایی ندارد و به قول مولانا:

جان همه روز لگد کوب خیال *** از زیان و سود و از خوف زوال

نی صفا می ماندش نی لطف و فر *** نی به سوی آسمان راه سفر

دیگر در این جا نمی تواند شکل پیدا کند زیرا این امور وجودیه است که می آید و نفس را در چنبره خودش می گیرد و حبس می کند و نمی گذارد راه برود امر عدمی که نمی آید نفس را بگیرد امر وجودی است می آید بر دور این قلب و نفس زنگاری ایجاد می کند که به واسطه او نمی تواند آن صفای لازم را پیدا بکند و مجرد پیدا بکند.

تمام این تخیلات ما در طول روز همه حکم پرده‌هایی را دارد که هی روی پرده روی پرده می آید و نمی گذارد که این اشعه عقل کلی بیاید و این قلب را مثل مغناطیس به سمت خود بکشاند و از آن مواهب عالم غیب او را بهره مند کند به او بها و بهجت و انبساط و روح بدهد! هی این می آید می گیرد نقشه کشی‌ها زد و بسط‌ها تخیلات نمی دانم صبر کن امروز پدرش را درمی آورم صبر کن تا فلان کس را ببینم تا بابایش را دربیانم این مسائلی که در طول روز ما با آن مسائل زندگی می کنیم بحمدالله و المنة و با آن توهمات و تخیلات به سر می بریم و انگار نه انگار که تصور کنیم که نفس ما و روح ما متعلق به جای دیگری است و خود را گرفتار این بازیهای بچه گانه!

تازه بچه گانه که می گویند غلط است چون بچه با صفای خودش به مسائل نگاه می کند لذا کدورت هم نمی آورد سر همدیگر دعوا می کنند بعد چند دقیقه بعد می آیند آشتی می کنند نه دعوایشان روی حساب است نه آشتیشان روی حساب است این دعوایی که ما می کنیم بچه گانه نیست! اینها دعوای فرعون گونه است! نمرود گونه است! دعوای شیطان گونه است! این دعوای فرعون گونه است! بچه معصوم چیزی ندارد تویش را بگیرد گریه می کند آب نبات بدهی می خندد تمام عالمش را فقط یک توپ و ماشین و عروسک ایجاد می کند مسئله‌ای ندارد ما هستیم که با همان توهمات و تصورات خودمان می آیم هر روز با پتک بر این گردن نفس می کوبیم و نمی گذاریم که نفس بکشد و نمی گذاریم

که خودش را از این گرداب و از این منجلاب و از این باتلاق بیرون بیاورد! و ببیند که چه خبر است
ببیند که بالاتر چه خبر است! ببیند که در آن مسائل چه خبر است

یک روایتی است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمودند که ملائکه دائماً در حال سکون هستند و تمام اعمال و رفتار آنها در سکون انجام می‌شود در کارهایی که انجام می‌دهند در تصرفاتی که می‌کنند در انزال مراتب فیض به وجودات مقید به محدوده‌ای که انجام می‌دهند که در قرآن از او تعبیر به **فَالْمُدِيرَاتِ أَمْرًا**^۱ داریم یا فرض بکنند که ملائکه باران، ملائکه زلزال ملائکه قهر، ملائکه رحمت، همه اینها در عین تصرفشان سکون محض و طمأنینه محضند! یعنی نه این که بیکار بنشینند لنگشان را بیاندازند روی لنگشان، نه، نه، ملائکه بلند می‌شوند آنها هم کار انجام می‌دهند در تمام کارهای دنیا امور دنیا و آخرت به واسطه تصرفات آنها انجام می‌گیرد ولی این تصرفات را در یک بستر آرامش و اطمینان انجام می‌دهند در آرامش و سکونت انجام می‌دهند در حال تمأنینه انجام می‌دهند نگرانی ندارند تشویش خاطر ندارند اضطراب و قلق ندارند

درست شد مثل فرض بکنید که یک کسی که دارد پیاده روی می‌کند ولی در این پیاده روی خودش هیچ نوع مقصدی را در نظر ندارد که به آن مقصد حتماً زود برسد یا دیر برسد همین طور آرام در فضای باز فرض کنید که در پارک یا جای خلوت قدم می‌زند قدم می‌زند یا این که یک نفر دارد پیاده روی می‌کند بالا می‌پرد پایین می‌پرد خودش را می‌خورد به خودش فحش می‌دهد دیدید بعضیها با خودشان حرف می‌زنند و نمی‌دانم زمین و زمان را خلاصه چیز می‌کنند همه‌اش در حال اضطراب است هر دو دارند پیاده روی می‌کنند متهی خب این در چه وضعیت و این در چه وضعیتی!

حضرت می‌فرمایند که ملائکه حرکاتشان و سکنتاتشان هم در حال سکون است نایستادند سر جایشان همه در حال انجام دادن اعمال هستند والمديرات امرا یعنی دارند کار انجام می‌دهند بله در آن آیه دیگر می‌فرماید که یک و هم بامره يعملون در باقی ملائکه داریم که **لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ**^۲ که اینها سبقت نمی‌گیرند جلو نمی‌افتند از مشیت و تقدیر خدا بر مشیت و تقدیر خدا این است همیشه خود را در پشت اراده حق می‌بینند ما نه ما الحمدلله خیلی از اراده پروردگار جلوتر می‌رویم خیلی از تقدیر و مشیت او فاصله می‌گیریم و خدا باید تقدیرش را بفرستد! دنبال ما بفرستد

^۱ سوره النازعات (۷۹) آیه ۵

^۲ سوره الانبیاء (۲۱) آیه ۲۷

نظر حضرت بندگان آقا چیست؟ راجع به این قضیه چه امر می فرمایید که بنده تقدیرم را همان جور تنظیم کنم اراده ام را همان طور بیاورم!

هیچ وقت ما نیامدیم اراده مان را پشت اراده خدا بگذاریم اگر هم گفتیم همه کشک است همه دروغ است همه بازی است نه همه اش می آیم و اول برای خودمان تصمیم می گیریم باید این طور بشود یک چیز خدایی هم لایش می زنیم که بالاخره خالی از عریضه نباشد این بازیهای ما یک رنگ و روی خدایی هم داشته باشد! بله هر چه خدا بخواهد اما در این درون چه خبر است؟! خدا فقط خودش می داند کسی که نمی داند که چه خیر است!

حضرت می فرمایند شیاطین در حال اضطراب هستند همه در حال تشویش هستند آی این جور نشود، آی این جور بشود، آی چطور بشود، این اضطراب و قلق انسان را همین طور میخکوب می کند! نماز با اضطراب و قلق يك ده شاهی ارزش ندارد روزه با اضطراب و قلق به اندازه يك قران نمی ارزد! حج با اضطراب همین طور! همه اعمال انفاقها روزهها عبادتها نماز شبها ذکرها تمام اینها به اندازه پنج شاهی نمی ارزد در صورتی که در اضطراب باشد! شخص فکرش جای دیگر باشد فکرش در حال نقشه کشی باشد برای این و برای آن، آن را جوری بگوئیم این را جوری بگوئیم بین این و آن را این جوری به هم بزیم و چه کار بکنیم اینها چیست اینها کار شیاطین است شیاطین این هستند شیاطین هم حرکت می کنند **انّ الشیاطین لیوحونّ الی اولیائهم** آنها هم همین طور مدبرات امرا دارند نه آنها مدبرات خلقا نه مدبرات امرا مدبرات امرا مال ملائکه است شیاطین هم مدبر هستند بالاخره این جناب آدم عوضی باید از يك جایی به او اشراب بشود باید از يك جایی ساپورت بشود باید از يك جایی خلاصه مسائل را به او برسانند ملائکه که نمی آیند کلک و دروغ و حقه بازی را به او برسانند کی می رسانند؟! جناب اعلیحضرت شیطان، شیطان و دارو دسته و جنودش اینها می آیند و دورش را می گیرند فدایت شوم دورت بگردم عزیزم کجا بودی تا به حال، بیا بابا پیش خودمان شروع می کنند راههای کلک را به او می آموزند.

گاهی اوقات نشستی به نظرتان یکدفعه فکری می آید که عجب چیز خوبی است من راست راستی از این غافل بودم این کار را انجام بدهیم گاهی اوقات یک چیز کلک می آید در ذهنمان این کلک از کجا آمد این جناب شیطان است! همین جناب شیطان چون ملائکه که در ذهن انسان کلک وارد

نمی‌کنند ملائکه که نمی‌آیند تقلب به انسان یاد بدهند کیفیت راه تقلب کردن را جبرئیل که نمی‌آید یاد بدهد جبرئیل که اهل تقلب نیست اهل دروغ نیست جبرئیل صاف است این طرف و آن طرفش یکی است یک نوع ماهی است دیدید که از این طرف نگاه کنی آن طرفش پیدا است یک ماهی لطیف این قدر این ماهی لطیف است اجزای بدنش پیدا است که این وقتی نگاه می‌کنی اصلاً آن طرف پیدا است این ملائکه این طرف و آن طرفشان این است ما نه این مشیت را نگاه می‌کنی با آن طرف فرق می‌کند الان شما نمی‌دانید پشت دست من مو دارد یا ندارد ضخیم است. ولی آن ماهی نه از این طرف نور عبور می‌کند می‌رود آن طرف شما آن طرفش را هم می‌بینید جبرئیل این است جناب جبرئیل چه چیزی در کله شما است؟ هیچی والله من منتظر هستم بینم اراده خدا چیست، همان را بروم دنبالش جناب جبرائیل چه چیز داری؟ در چه حال و احوالی هستی؟ خلاصه چه نقشه‌ای داری؟ گفت نقشه ندارم، نقشه مال شما آدمیزاد است مال حیواناتی دو پا است مال شما شیطانها است که دست هر چه شیطان است از پشت بسته آید جبرائیل می‌گوید دست ما را از پشت بسته آید با آن کلکتان و ...!

واقعا انسان اصلاً انگشت به دهان می‌شود از این کلکهای که در این ذهن خطوط می‌کند از این برنامه‌هایی که خطوط می‌کند مرحوم آقا می‌فرمودند ما در زمان سابق با بعضیها ارتباطاتی داشتیم با بعضی‌ها بخاطر بعضی مسائلی، آنها هم اهل علم بودند یک قضیه‌ای بود مربوط به مسائلی بنای ما بر این بود عهد بر این بستیم با هم بر این مسئله میثاق نهادیم که هیچ عملی را بدون اجازه و آن شخص بدون اجازه و مشورت انجام ندهد ما بنا گذاشتیم بر این بعد از یک مدتی یک دفعه دیدیم به به به به فلان قضیه را دیدیم ما در جریان نبودیم فلان مسئله را دیدیم من در جریان نبودم فلان شخص آمد پیش ما آقا فلان مسئله را من انجام دادم گفتم در جریان نیستم چی شد معلوم شد که شرع هم سرت نمی‌شود! آقا جان شرع هم سرت نمی‌شود نه این که حالا فرض بکنید که مسائل اخلاقی به جای خود بماند کسی که شرعاً ملتزم می‌شود بر این که یک مسئله‌ای را با یک شخصی به یک کیفیت و به یک منوال حرکت کند شرعاً حرام است این که دیگر توضیح المسائل است این که دیگر سیر و سلوک خواجه عبدالله کاری ندارد، این توضیح المسائل است و چیزی است که در دست مردم است قضیه قضیه شرعی است التفات کردید خوب حالا این عملی که انجام شده جبرائیل آمده به این شخص القاء کرده؟! جبرائیل می‌گوید که من که کلک نمی‌زنم جبرائیل می‌گوید اگر قرار است کسی ملتزم به شرع باشد اول از همه من بیچاره هستم حضرت جبرائیل می‌گوید دیگر عزرائیل می‌گوید لایسبقونه بالقول و این لایسبقون خیلی کلام عجیبی است یعنی من پشت اراده همیشه حرکت می‌کنم من حضرت عزرائیل پشت اراده

خدا حرکت می‌کنم و جلو می‌روم خودم چیزی اضافه نمی‌کنم سر سوزنی کم و زیاد نمی‌کنم جانم را بگیر چشم بگیر چشم در حال نیمه احتضار و لش کن چشم به من چه آن می‌خواهد پنج سال روی تخت بیمارستان بیافتد به من چه من دنبال کار خودم هستم این کار کار او است پس جبرائیل که نمی‌تواند بیاید بگوید بلند شو برو الان این کار را بکن بدرو از چشم آقای آقا سید محمد حسین هم برو بکن اگر بفهمد می‌آید جلوی این قضیه را می‌گیرد می‌گیرد دیگر پس جبرائیل نمی‌آید یاد بدهد این که در کله است و اول در کله می‌افتد و بعد می‌رود انجام می‌دهد چه کسی این را در کله‌اش می‌اندازد کیست این وسط؟! جبرائیل که نیست پس کیست؟! شیطان است خیلی خب این شیاطین می‌آیند کار انجام می‌دهند و این کارشان همراه با چیست همراه با یک نوع تشویش و اضطراب و نقشه کشی درست عین ملائکه، ملائکه در حال سکونت آرامش شد شد نشد نشد هر چه شد باید برویم دنبال این. قضیه اولیاء خدا این است کارشان در آرامش انجام می‌دهند شد شد نشد نشد است امیرالمومنین می‌آمد و صحبت می‌کرد برای مردم بلند شوید سَأَجْهَدُ انْ اطَهَّرَ الارضَ^۱ سراغ معاویه باید برویم حساب معاویه را باید برسیم او را برداریم ولی در همان موقع که دارد این را می‌گوید آرام است آن طرفش هم پیدا است مثل این دست من نیست که پشتش پیدا نباشد مثل آن ماهی می‌ماند، امیرالمومنین صاف است همان موقع که امیرالمومنین از منبر بیاید پایین بروند سؤال کنند یا علی خودمان هستیم ما که با تو می‌آییم صفین مخلصت هم هستیم نوکرت هم هستیم هر جا می‌گویی با تو می‌آییم ولی یواش در گوشم بگو بینم قضیه چه می‌شود می‌گوید به هیچ کس نگوئی ما می‌رویم صفین شکست می‌خوریم برمی‌گردیم همان موقع می‌گوید منتهی اهلش را پیدا نمی‌کند! خب اهلش باشد می‌گوید می‌شود پیدا بکند به او می‌گوید سلمانی پیدا بکند به او می‌گوید نمیدانم عماری به او می‌گوید او یس را به او می‌گوید اما به اشعث نمی‌تواند بگوید اگر بگوید ا پس برای چه ما را می‌خواهی برداری ببری خب اینها همین‌ها بودند که برنامه و کار را خراب می‌کردند می‌گفت رفتی یک ساعت صحبت کردی مثل دختران تازه به حجله نشسته از خانه در نمی‌آید گرما بشود می‌گویند گرم است سرما بشود می‌گویند اینها را همه را برای مردم می‌گوید ولی وقتی که از او سوال بکنید یا علی آخرش به ما بگو این جنگ صفین چه می‌شود! ما رفته بودیم جایی همین چندی پیش چند روز پیش یک بنده خدایی پیرمردی هم بود آدم خیلی خوبی هم بود می‌گفت آقا بالاخره آخر این مسائل و قضایایی که پیدا می‌شود چه می‌شود ما

^۱ نهج البلاغه نامه ۴۵

می خواستیم هی بابا هر چه می شود به من چه برو کار خودمان را بکنیم می گفت نشد آقا جواب ما را ندادی آخرش گفتم اصلا آخرش هر چه می شود تو زنده ای تو زنده ای تو مرده ای تو کی هستی تو از فردا خبر نداری پیر هم هستی و خلاصه دیگر و جنات نشان می دهد که باید الرحمن و حلوا را خلاصه جور کنی ولی ما چه کنیم چه کار داری فردا چه می شود پس فردا چه می شود دو سال دیگر چه می شود عین اینها که نشستند سال دیگر امام زمان ظهور می کند ده سال دیگر بعد هم خودشان می روند نه امام زمان ظهور کرد نه هیچی با این چیزها که ما نباید با مردم صحبت بکنیم باید مطالبی که گفته می شود مطالب اصلاحی باشد! ما در این دنیا نیامدیم که ظهور حضرت را درک بکنیم و اگر درک نکنیم عمرمان بر باد رفته نه ما در این دنیا آمدیم به کمال برسیم ۱۲۰۰ سال این همه اولیاء و عرفا آمدند و ظهور حضرت را درک نکردند و همه با کمال از دنیا رفتند و یا در آن دنیا کامل شدند به ظهور حضرت چه مربوط است آن اراده و مشیت خدا است هر وقت بخواید انجام می شود هر وقت بخواید انجام می شود آن بزرگانی که آمدند و به مقام خلصین رسیدند و به مقام صالحین رسیدند و به مقام مخلصین رسیدند مگر آنها ظهور حضرت را درک کردند؟! بله اگر قرار بر اتحاد نفس و اتحاد قلب باشد هیچ لحظه از آن حضرت جدا نبودند و همیشه آن حضرت در کنار آنها بوده و تمام امور آنها را خود آن حضرت متکفل بوده این از این نظر ولی نه به این معنا درست شد حالا اگر فرض بکنید که امیرالمومنین به او بگویند بابا شما رفتید بالای منبر مردم را تهییج کردید، جهاد چیست بالاخره آخرش بگو ببینیم بابا ما یک قلقلکی در دلمان می آید یک چیزی می آید بالاخره بفهمیم لیطمئن قلبی باشد بفهمیم که آخر این قضیه چیست می گوید می رویم آن جا بدون نتیجه برمی گردیم منتهی به کسی نگوئی چون تکلیف به هم می خورد تکلیف این که این عمل انجام بشود این را من می دانم تو هم به کسی نگو چند تا دیگر هم آنها هم خودشان می دانند سلمان و اینها هم می دانند آنها خبر دارند اتفاقا حالا عجیب این جا است این اولیاء مثل امثال سلمان که بنده خدا به رحمت خدا رفته بود در زمان قبل از علی، اینهایی که بودند حالا اطلاع داشتند آنها عین خود امیرالمومنین عمل می کردند نه این که بگویند برو پی کارت همه اش می روی آن جا هجده ماه می جنگی حالا فرض کنید که عمار بنده خدا شهید شد عمار و اویس و اینها همه شهید شدند در آن جا می گوید که می رویم و برمی گردیم آخرش هم که کار می افتد دست عمر و عاص و اینها و بعدش هم که قضیه قرآنها را بالای نیزه ها می کنند و مسئله به نفع معاویه تمام می شود نه آنها هم صدایشان در نمی آید عین خود مولایشان عین خود استادشان عین خود مریشان عین خود امیرالمومنین پا به پا پشت سر آن چه می گوید این هم انجام می دهد آن چه انجام می دهد این هم به دنبال می رود در

عین حال می‌دانند که آخر هم این جور می‌شود بسیار خب رفتیم و برگشتیم یک مأموریت هجده ماهه فرض کن خدا به یکی می‌دهد تو هجده ماه خارج از کشور برو فلان جا نمی‌شود می‌شود ان‌شاءالله یک مأموریتی که این هم همین است یک مأموریتی باید بلند شویم از کوفه حرکت کنیم و نمی‌دانم از مدینه حرکت کنیم برویم فرض کنید که به آن سمت شام و آن طرفها جاهای بهتر هم که اگر بود چه بهتر برویم آن طرفها فرض کنید که انجام بدهیم بعد هم برگردیم این‌ها هم همین طور به عنوان یک مأموریت می‌دیدند.

بین اولیاء خدا فرق این است ولی خدا امیرالمومنین جنگ صفین را مأموریت می‌بیند مأموریت مثل یک شخصی که مسئول اداره بکنند که بگویند که آقا شما فرض کن که دو ماه پشت میز هستی این از آن اولی که می‌آید چکار می‌کند میز را می‌خورد یا نه می‌نشیند می‌گوید این میز جلوی من است کاغذ بگذارم رویش این یک روز تمام شد دو روز تمام شد نگاهی که می‌کند به این میز و دفتر و دستک نگاه عاریه‌ای است نه نگاه استقلالی و ملکی! احساس تملک نمی‌کند ما این جور نیستیم ما احساس تملک می‌کنیم! ما خیلی بزرگوار هستیم دو روزه دنیا را می‌دهند دست ما می‌خواهیم ستاره زحل را هم تسخیر کنیم دو روزه دنیا را یک دو دفتر و دستک! امیرالمومنین نگاهش نگاه عاریه‌ای است عاریه دارد نگاه می‌کند نگاه عاریه‌ای چیست نگاه یک چشم هم می‌بندیم و این جوری آقا این فرض بکنید که این را آوردند بدهم خدمت شما و خیلی ممنون اول خیال می‌کنیم که مال ما است داده به ما بخشیده خوشحال می‌شویم چشممان می‌شود این قدر درست بعد می‌گوید که خب لطف کنید اگر خواندید می‌آیم دوباره از شما می‌گیرم این چشم این قدری می‌شود چه می‌شود این چه نگاه عاریه‌ای نگاه اول نگاه ملکی است مالکانه نظره اول نظره مالکانه است چشمها می‌شود گنده لب و دهان باز می‌شود این لبها می‌آید تا این جا و این ابروها می‌رود بالا هشت می‌شود تا گفت که این آقا این را یک هفته دیگر می‌آیم استرداد می‌کنیم این کتاب را بسیار خب بسیار خب این ابروهای هشت می‌شود هفت این می‌آید این جوری نگاه هم می‌شود این جوری این دو چهره نشان دهنده این تعلق مالکانه است ما در این دنیا همیشه این جوری هستیم!! هان آنهایی که نه از این حرفها گذشتند آن امیرالمومنین که می‌گوید این حکومت دنیا از آن برگی که جراد برفمش دارد آن را مضغ می‌کند برگی که ملخ با دهان خود آن را می‌خورد برای من ارزشش کمتر است آن ملخ دارد می‌جود ارزشش کمتر است او همیشه نگاهش این جوری است به دنیا این طوری است به خلافت این طوری است به جنگ صفین این طوری است به همه چیز!! ما دیگر عوامانه داریم مثال می‌زنیم و الا نگاه نگاه اصلا بی تفاوتی نگاه نگاه چیزی

حالا ما خیال می‌کنیم امیرالمومنین شده خلیفه دیگر به به دیگر از امشب خواب حورالعین می‌بیند از امشب دیگر حساب و کتاب نه بابا اینها مربوط به ما است مربوط به ما است که نمی‌دانیم به اصطلاح مسائل حقیقت و واقعیتش چیست اینها به مسائل ما بستگی دارد.

این انیتی که مرحوم آخوند می‌فرماید این انیت این است یعنی این عبارت است از یک حقیقتی که آن نظره‌ای که شما می‌اندازید به اشیاء آن نظره به همان حقیقی الوجود است حقیقی الوجود هم که اناره و نور محض است پس بنابراین دیگر چگونه می‌تواند در این جا ماهیتی وجود داشته باشد و در کنار او قد علم کند و آن حقیقت و نور را محبوس کند و او را مخفی کند و او را منکدر و متکدر کند هر چه هست همان است.

مرحوم آخوند در این جا این را می‌فرماید البته در عبارات ایشان يك نکاتی هست که خب احتیاج به يك قدری اصلاح دارد که آن چه که در عالم وجود است این نفوس و همین طور خود عوارض نفوس که آنها همه ظلال است همه اینها اصل و حقیقتشان حقیقت نوریه است وقتی حقیقت نوریه شد پس چه چیزی می‌تواند جلوی این نور را بگیرد چه چیزی می‌تواند او را محدود کند اصلا غیر از حقیقت نوریه وجودیه چیزی نیست! چیزی نیست تا این که بخواهد آن بیاید جلوی او را بگیرد مانع ایجاد کند چون به هر چه می‌نگرم رخ یار شعری که دارد چه بود که او جلوه گر است در این به هر چه که می‌نگرم فقط اختصاص به مسائل معنوی ندارد مسائل ظاهری تعینات خارجی به هر کیفیت باشد آن همان حقیقت نور وجود است که برای او این تجلی می‌کند خب ببینیم این چیزی دیگر ندارد لعلك قد تفتنت مما تلونها عليك سابقا و لاحقا این مسئله برای ما روشن شد بان العالم کله وجود و الوجود کله نور خب مسئله مسئله‌ای است که بر اساس وحدت شخصیه وجود بر اساس اصالت وجود این مسئله برای ما مشخص شد والنور العارض نور علی نور آن نورهای عارضی که جنبه وجود ثانی است و آثار آن نور اول هستند این نور علی نور است این بر نور است بعضی‌ها البته این نور عارض را همین نورهای ظاهری گرفتند این هم اشکالی ندارد ولی علی کل حال این نور عارض یعنی همان آثاری که بر آن وجود اول مترتب است این نور علی نور است و این با این که اثر است ولی او را از آن حقیقت نوریه خارج نمی‌کند فانظر الی البدن الانسانی می‌خواهیم مثال بیاوریم به بدن انسانی شما نگاه کنید کیف یکون من حیث اشتاله علی الصور و القوی از حیث اشتمالش بر صورتهای مختلف و بر قوای مختلفی که قوای جاذبه

قوای دافعه قوای شهویه قوای غضبیه مزاجی که بر آن بدن حاکم است صورتهای مختلفی که می‌گیرد صورت بشاشیت صورت انقباض صورت صحت صورت مرض و امثال ذلك التي هي مبادی الافاعیل که آن صور و قوایی که در نفس است و آن خصایلی که در نفس هست اینها مبادی افاعیل هستند مبدأ برای کارهایی که انجام می‌دهد مبدأ، علت و ریشه برای تصرفاتی که می‌کند تمام اینها معسکراً اینجا اشتباه نوشته معسکر الجنود النفس النوریه اینها عسکر برای جنود نفس هستند این جنود نوریه اسفهدیه که آن نور اسفهدیه همان نوری است که وجود منبسط تراوش می‌کند در عالم اضداد که خب اینها به شکل انوار مختلف درمی‌آید و محلاً لانوارها و این محل برای انوار این جنود است و آثارش و تلك القوی و الآلات این قوا و آلاتی که در نفس است مع امیر جیشها با خود نفس که حکم امیر دارد این جمیعاً وجودات صرفه و انوار محضه هستند کسرج متفاوته فی النور مانند چراغهایی که متفاوتند در نور و متضاد هستند و دارای الوان مختلف هستند و مرتبى بحسب النضد و الترتیب به حسب تشکل و انسجام نضد یعنی انسجام و الترتیب اینها مرتب هستند بعضها فوق بعض مشتغلی من نور واحد که هر کدام از اینها جنبه علی نسبت به بقیه دارند و دیگری اثر او خواهد بود از این قوا هم قوایی هستند که بعضی از اینها ظاهرند بعضی از اینها باطنند و خود آن باطن هم دارای مراتب مختلفی است و بعضی از اینها را هم خود انسان تا آخر عمر کشف نمی‌کند مگر این که اشراف بر نفس برای او پیدا بشود لذا می‌گویند که انسان باید در تحت تربیت فردی باشد که بر نفس او اشراف داشته باشد همین است! چون بسیاری از صور و خصوصیات و قوای نفسانی را اصلاً خود شخص نمی‌باید تا این که در مقام علاج بر بیاید و از او بهره بگیرد و او را به عنوان ابزار و آلات به کار ببندد باید فردی باشد که بتواند اشراف داشته باشد و آن نقاط و آن نکات را بتواند استخراج کند به دست بیاورد بل مقهوری تحت استقلاله بلکه اینها مشتعل از نور واحد هستند که همان خود نور حقیقت وجود است و مقهورند در تحت استقلال آن نور واحد کما یشاهد من عدم استقلال الانوار الضعيفه فی المشهد النور القوی فی الءثیر و الإناری همان طوری که از عدم استقلال انوار ضعيفه در يك مشهد نور قوی تأثیر اناره این مسئله مشاهده می‌شود که چطور خود انوار ضعيفه وقتی که اینها يك نور قوی می‌آید دیگر آنها آن استقلال خودشان را از دست می‌دهند و محو می‌شوند در آن نور اشعه قاهره فهكذا حکم عالم الوجود این مثالی که ما برای شما آوردیم تمام اینها حکم

عالم وجود را دارد که همه اینها محو هستند در تحت اشعه قاهره نور بسیط الحقیقه فکهدا حکم عالم الوجود جمعاً فی کونها اشعه و انواراً أضواءً للذات الأحدیة الواجبیة در این که اینها اشعه هستند و انوار هستند و اضواء هستند برای ذات احدیت و اجبیت همه اینها اشعه او هستند خب شعاع هم اصلش چیست اصل شعاع هم از همان مبدأ خودش است چیزی غیر از او نیست پس چه چیز دیگری در این جا می تواند ماهیت باشد! البته ماهیت به آن معانی که بعضیها می گویند نه به آن کیفیتی که مطرح شده اذ الوجود کله وجود تمامش از موجوداتی که دارد من شروق نوره و لمعان ظهوره از شروق نور این ذات احد و لمعان ذات احدیت است کما هو مشاهد من الشمس از شمس شما همین را می بینید المحسوس الذی هو المثل الاعلی له فی السموات و الارض که ما این را از خود شمس در سماوات و ارض مشاهده می کنیم که نور اشعه شمس نور قاهرش بر همه چیز غلبه می کند و همه را در تحت آن سیطره خودش درمی آورد و حتی نورهایی که می دهد به سایر اشیاء آن نورها هم وجود استقلالی ندارند بلکه نوری که از ماه تراوش می کند به واسطه انعکاس نور شمس است که به او خورده و همین طور ارض و سایر کرات الا ان بین الاشعتین فرقا بین این دو اشعه محسوس و غیر محسوس تفاوت این است که هو ان اشعه الشمس العقل أحياء عاقله ناطقه فعاله آن عقل کلی شعاع آن عقل که بر همه عقول می تابد و بر همه نفوس اشراق دارد همه اینها حی هستند و عاقل هستند و ناطق هستند و فعال هستند خیلی این عبارت عبارت عجیبی است که ایشان می فرمایند!! ما تا به حال حی را فقط به آن چیزهایی که می دانستیم که مثل چهارپا حرکت کنند و جنب و جوش داشته باشد و وول بخورند این را ما می گوئیم حی ولی حیات **وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ^۱ يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ^۲** این مسئله جنبه حیات یعنی جنبه بقاء آن چیزی که جنبه بقاء دارد نه حرکت کند الله لا اله الا هو الحی القيوم خدا حی است حی یعنی چه؟ خب خدا که نفس نمی کشد خدا که راه نمی رود خدا که جنب و جوش ندارد پس این که خدا حی است یعنی چه یعنی خدا بقاء دارد عدم در وجود خدا راه ندارد این معنا معنای حیات است که همان طوری که گفتیم از صفات ذاتی و لاینفک است و بین مرتبه حی و بین مرتبه احدیت فاصله ای

^۱ سوره العنکبوت (۲۹) ذیل آیه ۶۴-

^۲ سوره الروم (۳۰) آیه ۷

نیست! به عکس علم و قدرت که این ها از صفات لازمه ذات هستند و لاینفک عن الذات هستند و جنبه معلولی دارند نسبت به ذات، ذات است که آن علم و قدرت را به اصطلاح ابراز و اظهار می کند ولی در اسم حی اسم حی بالاتر است و قویتر است و آثاری هم دارد خیلی در باب اعراض و عروض آثار ذکری اسم حی مسائلی گفتند کتابها حتی نوشتند در این قضیه که این آثار حتی بر اسم علیم و قدیر هم مترتب نیست خیلی این اسم حی عجیب است و یک شرایط خاصی هم دارد گفتنش! و خلاصه با او فکر کردن و اشتغال داشتن و آن را مساوی با اسم هو حتی بعضیها می دانند در کیفیت تأثیر منتهی یک تأثیر جامع نه فقط خود آن تأثیر به اصطلاح خاصی که مربوط به اسم هو است این اسم حی اسم لاینفک است و این هم معلول ذات است و مساوق با ذات است از نظر مفهومی خب متفاوت است ولی از نظر مصداقی عینیت دارند هر جا که آن باشد آن هویت هو هویه در آن جا تحقق دارد آن حقیقت حیات در آن جا هست هیچ کدام از اینها اصلا نمی توانند جدا بشوند حیات را شما از آن هویت هو بگیریید او معدوم است شما از حیات آن هویت را بگیریید او معدوم است هر دو از نقطه نظر حمل شایع یکی است مصداقا ولی از نقطه نظر مفهومی معنایش معنای متغایر است این نکته را باید در نظر داشته باشید و این معنای حی است این اشعه قاهره همه اینها وجودات حی مستقل است مستقل یعنی خودشان تشخیص دارند نه استقلال ربطی و الا هر کدام جنبه ربطی دارند یعنی هر کدام اینها حیات دارند

و لذا شما احساس می کنید وقتی که در یک مجلسی می روید وقتی مجلس ذکر می روید مجلس ذکر ائمه می روید رَحِمَ اللّٰهُ مَن اَحْيَا ذِكْرَنَا^۱ این امام صادق علیه السلام می فرماید یعنی از همان اشعه قاهره عاقله که هر کدام از اینها وجود حی هستند در این مجلس باید ظهور پیدا بکند لذا حال شما عوض می شود قبل از این که وارد مجلس شوید یک حال دارید وقتی که می آید بیرون می بینید حالتان عوض شد مگر ممکن است که شیء مرده و میت بیاید و انسان را تغییر بدهد یک جنازه این جا صد سال هم این جا بماند نه به شما کاری دارد نه اثری از او مترتب است ولی یک موجود حی خب با شما کار دارد حیات کار است این که الان شما حالتان تغییر پیدا کرده به خاطر این است که همین اشعه قاهره عاقله ناطقه است که در وجود شما جا گرفته و شما را متبدل کرده حال و هوا را عوض کرده این به خاطر همان جنبه

^۱ بحار الانوار جلد ۲ باب ۱۹ ح ۳۰

حیات است و اشعه شمس الحس أعراض و انوار لغیرها اینها اعراض هستند و انوار هستند برای غیرشان لا لذاتها نه برای ذات خودشان ولی غیر احیاء عاقله فاعلی ولی اینها حی نیستند و عاقل نیستند که ما گفتیم ما در این جا اشکال داریم! اینها هم مثل همان بالا تفاوتی نمی کنند و اگر کسی چشمش باز بشود می داند که هر اشعه ای حی است! حیات دارد **وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ**^۱ تسبیحه شما نمی فهمید و الا تمام اینها همه حیات دارند! آن ابری که بلند می شود می آید بالای سر پیغمبر سایه می اندازد می فهمد که دارد این کار را انجام می دهد می فهمد مولانا اشعارش را برود بخوانید ببیند در مسئله باد و اینها چه می گویند! هر چه حرف زدند همین ها زدند همین مولانا و حافظ و عرفا و اینها زدند اینها قران را فهمیدند نه کسان دیگر بله و سیأتیک تفصیل هذه الاحکام فی مواضعه ان شاء الله ببینیم در مواضعش چه می شود.

تلمیذ: احیاء عند ربهم همان جنبه بقاء را پیدا کرده اند؟

استاد: بله دیگر به مرتبه بقاء رسیدند دیگر در آنها رکون و رکود و سکون دیگر در آنها منتفی شده دائما در حال حرکت و سیر هستند! ولی کافر و منافق این در این جا دیگر رکود پیدا کرده در همان جا ایستاده دیگر نفسش دیگر قابلیت برای ترقی و صعود را از دست داده همان جا افراد عادی هم همین طور هستند مثلا افراد عادی که در مرتبه تربیت نیستند با هر وضعیت که از این دنیا بروند همان جا می مانند در حالتی که هست در همان جا هست یک قدم نه جلو می رود نه عقب حالا ممکن است آدم بدی هم نباشد بالاخره همان است اما آن کسی که احیاء عندربهم یرزقون است آن حی جنبه رشد دارد یعنی هی در حال تکامل و در حال ازدیاد است هی دگردیسی دارد برای او انجام می شود هی تغییر و تحول دارد انجام می شود ولی بقیه نه، اصحاب الیمین هستند همین جوری هستند در همان مرتبه خودشان هست!

تلمیذ: ملاصدرا با اهل عرفان ارتباط داشته؟

استاد: بله ایشان اهل ارتباط بوده منتهی از آن یک عارفی که چیز است نبوده خودش برای خودش حالاتی داشته با شیخ بهایی خب محشور بوده با میرداماد و اینها هم اهل ریاضات بودند میرداماد و هم شیخ بهایی بخصوص در احوالات ملاصدرا می خواندم در بعضی از سفرهایش با بعضی از اهل

^۱سوره الاسراء (۱۷) آیه ۴۴

دل هم ملاقاتهایی داشته.

تلمیذ: روایتی است در تأیید صحبت‌هایی حضرت‌عالی از امام صادق علیه‌السلام شخص پیرمردی بود صد سال سن داشت گله می‌کند صحبت ظهور و اینها می‌شود ما معطلیم مسائل حل بشود حضرت می‌فرمایند تو چه کار به این حرفها داری اگر آنقدر عمرت را بدهد... باز هم تفاوتی نمی‌کند استاد: حضرت به او می‌فرمایند پس من این جا چکاره هستم همین که شما می‌فرمایید حضرت می‌فرماید الان امامت در کنار تو نشسته است تو منتظر صد سال دیگری که تازه امام زمان متولد بشود امام جلویت نشسته! قضیه قضیه مولانا در مورد مولانا داریم مناقب العارفین آنجا این قضیه را داریم مولانا خیلی نسبت به شمس ابراز ارادت می‌کرد تا آخر عمر حتی از اشعارش پیداست خیلی خب اولیاء این هستند دیگر این اولیاء هیچ از خودشان نمی‌بینند و در مقام ادب یعنی در مقام کثرت خب خیلی رعایت این مسئله را دارند همان قضیه را در زمان مرحوم آقا می‌دیدیم تمام مطالب را همه را به انتساب از دیگران نقل می‌کردند حالا خودشان ولی بودند، ولی ایشان می‌فرمودند: مرحوم استاد ما این طور می‌فرمود، مرحوم استاد ما این طور می‌کرد، مرحوم فلان این طور بودند، هیچ وقت از خودشان چیزی مطرح نمی‌کردند دأب بزرگان این طور بوده! ولی خب گاهی مثلاً دیگر چاره‌ای نبود برای تنبّه شخص، که شخصی متنبه بشود یک چیزی می‌گفتند که این جا خلاصه خیال نکن که خبری نیست.

یکدفعه یک قضیه اتفاق افتاده بود من حالیم نمی‌شد، که مثلاً آقای حداد این طور هستند هی خلاصه ما یکدفعه گفتند آقا سید محسن این هم همان است چه داری می‌گویی دنبال چه می‌گردی؟ این هم همان است! آن موقع مفهم شدیم و خلاصه دیدیم این همان است خودشان هم یک چیزی کردند.

خب این مولانا خیلی نسبت به شمس ابراز علاقه می‌کرد مولانا خیلی و این نشان می‌دهد اختلاف بین طریق اولیاء و بین مدعیان است! این افراد دیگری این نشان می‌دهد ما برمی‌داریم یک تقریرات می‌نویسیم می‌گوییم بله بله این تحقیقات البته بزرگان حق دارند بگویند ولی بالاخره تحقیقات ما تقریرات این تحقیقات چی چی نبوده بله یک مرحوم نائینی رحمی الله استاد آن آقا شیخ محمدعلی کاظمی بوده خب جزء سربهای اول بودند و همین طور استاد مرحوم آقای خوئی بوده خب آقا شیخ محمدعلی کاظمی تقریراتش معروف است لابد شما هم ملاحظه کردید خیلی قلمش روانی بوده و از نظر علمی بر مرحوم آقای خوئی ترجیح داشته از نظر ورود و خروج در مطلب بر مرحوم خوبی

ترجیح داشته آن موقع ما بیکار بودیم این چیزها را برمی داشتیم بحث می کردیم فکر کردیم خبری است! بعد ایشان خب تقریراتی می نویسد و مرحوم نائینی هم بر او تقریظ می نویسد تقریظ نائینی هست بعد از یک مدتی آقای خوبی می آید تقریرات خودشان را می نویسد و می برد مورد توجه استاد قرار می گیرد و بر او هم تقریظ می نویسد و چاپ می کند مرحوم آقای خوبی در زمان خود نائینی این چیزها را می نویسد به اصطلاح تا این می بیند که این چاپ شد ا عجب ما که جزء تلامذه اقدم شما بودیم چطور شما مال ایشان را برداشتید این کار را کردید می رود قهر می کند و می رود در کوفه و در درس نائینی که شرکت می کرده شرکت نمی کند و در آن جا بوده تا نائینی به رحمت خدا می رود به عنوان قهر! توجه می کنید اینها برای ما عبرت است ها این قضیه است! آن وقت ببینید بعد از فوت نائینی ایشان بلند می شود می آید می رود در مسجد شیخ طوسی شروع می کند به درس گفتن! و یک مشت طلبه عرب و عراقی و غیر عراقی جمع می شوند شبها و شش ماه بیشتر درسش طول نمی کشد که او فوت می کند درست شد حالا اینها مال خداست اینها همه برای خدا است!؟

من يك جا بودم دیدم گفتند بله مرحوم حاج شیخ محمد علی کاظمی رحمی الله، رضوان الله علیه بله ایشان، چی چی رحمی الله، رضوان الله، این بالاترین اهانت را به استادش نائینی کرد! چی چی رحمی الله رضوان الله! آیا ثمره ۷۰ سال بودن در حوزه و نجف و اینها این است؟! آیا این کلام امیرالمومنین که من علمنی حرفا و صیرنی عبدا این است؟! احترام به استادش نائینی استاد تو نیست نائینی حق علم بر تو ندارد نائینی حق حیات بر تو ندارد مرحوم نائینی هیچ چیزی نمی گفته تا صحبت می شده می گفته راجع به این قضایا صحبت نکنید حرف نزنید آیا این ارزش يك کدورت خاطری که استادت نسبت به تو پیدا بکند این کارها ارزش این را دارد این همه مسائل و برنامه و فلان این حرفها تو باید پای استادت را ببوسی پای نائینی را ببوسی استاد تو بوده همه این چیزها را به تو یاد داده است ولی در مکتب مولانا نگاه کنی می بینی اصلا این حرفها نبوده تمام از اول تا آخر کتابش دارد می گوید شمس داده هر چه هست از او است اصلا اسم خودش را نمی آورد در مجالسش آن طور از استادش تمجید می کرد با این که موقعیت مولانا سعه وجودی مولانا خیلی بالاتر از شمس است دلیل ندارد که شاگرد از استاد بالا نزنند بنابراین هر زمان که می گذرد همه باید رو به افول بیایند و صفر بشوند دیگر از آن بالا کم بشوند نه بعضی از شاگردها هستند می روند از استادشان بالا می زنند هم از نظر علمی هم از نظر

دقت، چیزی نیست يك روز در يك مجلسی بود شروع کرد دوباره از شمس گفتن و از چه گفتن و از اساتید و یکی از آنهایی که آن جا بود از این احق‌ها زیاد پیدا می‌شود همیشه هستند یکی از آنها شروع کرد آهی کشید آهی! مولانا گفت چه آه کشیدی گفت آه کشیدم از این که خدمت آن بزرگ را ما درک نکردیم! حاك بر سرت کنند این را من می‌گویم مولانا نگفت، این جا دیگر افتاد روی آن طرف یادش بدهد بگوید بابا ما که از خودمان نمی‌گوییم نه این که خبری نیست دارم ادب به تو یاد می‌دهم! دارم اخلاق یاد می‌دهم! دارم به شما توحید یاد می‌دهم! که همه را از آن جا ببینید همه را از توحید ببینید مظاهر را کنار بگذارید فقط ظهور را بنگرید من اینها را دارم می‌گویم آه می‌کشی آخر آه کشیدن دارد! بعد گفت سرش را انداخت پایین من هر وقت یاد این قضیه می‌افتم خنده‌ام می‌گیرد چون من با این مولانا خیلی رفیقم یعنی از نظر چیزی این هم این کارها از او برمی‌آید این حرفها و این برنامه‌ها از او برمی‌آید چند تا نمی‌دانم یکی مولانا یکی مرحوم آقا سید احمد کربلایی يك چند تایی هستند نمی‌دانم چه قضیه‌ای است که خلاصه این وسط ما به الاشتراکی! چه چیزی خلاصه این مسئله ولی خب همه بزرگان اینها آخوند ملاحسینقلی خیلی بزرگ است ولی نه مثل این که مثلاً با آقا شیخ محمد بهاری اینها خلاصه يك قسمی بودند با آنها بیشتر آنها باشند سر جایشان با موقعیتشان یکی از اینها مولانا است خیلی خلاصه ما که دوستش داریم احب الصالحین و لست منهم. مولانا سرش را انداخت پایین و بعد بلند کرد گفت که گرچه به دیدن آن عزیز که جانم فدایش باد اول این را می‌گوید خیلی عجیب است گرچه به دیدن آن عزیز که جانم به فدایش باد نرسیدی ولی قسم به جان او که جانم در دست او است به دیدن کسی رسیدی و به ملاقات کسی رسیدن که هفتاد هزار شمس تبریزی بر هر تار مویش آویزان است یا اباالفضل! هفتاد هزار شمس تبریزی بر هر تار مویش!! یکدفعه زد به آن جنبه مقام اطلاق که من خورده‌ام به مقام اطلاق چه داری می‌گویی؟ تو حالا مثلاً اول به او گفت که جانم فدای او باد که ادب را محفوظ کند بعد زد گفت بابا ما به دریا وصلیم او هم به دریا وصل است! نه این که منتهی ظهور او این قدر بوده تو بیا این جا را نگاه کن اقیانوس دارد همین طوری تراوش می‌کند و می‌آید بیرون من تربیت شده‌ام و هستم مُربّای او هستم من ظهور او هستم که به این کیفیت و به این شکل درآمده! و گاه گاهی اینها يك همچنین مسائلی را خلاصه می‌گفتند و برای تنبه و اینها بود.

آقا می آید می گوید مثنوی چیزی ندارد که کتاب تمثیل است! آقایان تمثیلهایش خوب است بد نیست شیخ بهایی فهمیده آن هم نه من! نمی گویم که آن عالی جناب هست پیغمبر، ف ولی دارد کسانی مثل شیخ بهایی آن وقت به اینها که می رسند بله بله خب حالا معلوم نیست این اشعار منتسب باشد بابا گفته دیگر بیچاره بنده خدا معلوم نیست اینها منتسب باشند حالا بله بگذریم دیگر الان زمان این جور صحبت کردن تمام شده! دیگر پرونده این جور حرف زدنها بسته شده الان دیگر کم کم صحبت این است که، آقا حرفت را بزن و دلیلت را بیاور به خاطر همین است که این قدر نگرانی افتاده به وجود خیلی ها اضطراب افتاده دیگر احساس می کنند دیگر کار دارد خارج می شود این سالیان سال صدها سالی که فقط حرف حرف بعضیها بود و امر و نهی و امر و نهی بعضیها بوده دیگر دورانش سپری شد تمام شد امروزه ما نگاه می کنیم به تحلیل ها تحلیل های آدمهای عادی تحلیل ها مسائل افراد عادی نگاه می کنیم اینها حرفشان درست است برو دلیلت را بیاور دیگر ظواهر تمام شد مدت ظواهر گذشت! اگر هم تا به حال کسی شک و شبهه ای داشت بحمدالله با مسائلی که پیش آمد دیگر روشن شد که قضایا بله چه هست.

و واقعا اینها **وَ عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ** برای این که دستگاه یزید و معاویه برای همه افشا بشود و رسوا بشود باید یک قضیه ای مثل قضیه سیدالشهدا علیه السلام اتفاق بیافتد! قضیه سیدالشهدا علیه السلام افشا کرد یعنی یک کسی توجیه نمی کند من آن روز راجع به جریان حضرت علی اصغر که گفتم داستان حضرت علی اصغر علیه السلام اصلا برای خودش یک داستان جدایی است در قضیه کربلا برای خودش یک قضیه است یعنی این قضیه حضرت علی اصغر علیه السلام صرف نظر از همان جنبه ملکوتیش که خب این را ماها نمی فهمیم ولی چیزهایی که شنیدیم از اولیاء این مسائلی است که تا به حال من جرأت گفتنش را ندارم و نکردم! صرف نظر از آنها به حسب ظاهر وقتی که نگاه می کنیم این یک داستانی است که آمد و یزید را رسوا کرد نه حضرت ابوالفضل نه یزید نه خود معاویه امام حسین، این قضیه حضرت علی اصغر علیه السلام آمد رسوا کرد و تمام بنای حکومت ظلم را واژگون کرد الان هر کسی یعنی خلاصه این قضیه کار داد این قضیه حضرت علی اصغر علیه السلام کار داد دست نظام ظلم و دروغ و تقلب و نظام ریا و نظام خدعه و نظام مکر و اینها این حضرت علی اصغر علیه السلام ریشه همه را از بین برد خیلی مسائل عجیب است!

^۱ سوره البقره ۲ قسمتی از آیه ۲۱۶

که هیچ کاریش به حسب ظاهر نمی شود کرد یک بچه معصوم چند ماهه آب به روی او ببندند منظور تان چیست که برمی دارید می زنید این چه حسابی است؟! آخر این هیچ توجیهی نمی شود داشته باشد یعنی باید این قضیه عاشورا به وجود بیاید تا هم از نظر ملکوت عوض کند و هم از نظر ظاهر همه ببینند و بفهمند که این کجایش حق است شما عمر سعد پدرسوخته داری نماز می خوانی به کمرت بزند این نماز را، جدّ این آورده تو داری می خوانی مرتیکه الاغ صبح یازدهم دارد به جنازه های خودشان نماز می خواند دفن می کند بقیه را ول می کند برود!! اا نماز شهادت لابد شهید می دانند دیگر اینها هم شهید هستند و فلانند این افراد همه شهید آن وقت پسر پیغمبر روی زمین است و لشان کنید!! برویم اینها را و حوش بیایند و لشون کنید یعنی با این دید آن وقت شب عاشورا بلند می شود به امام حسین علیه السلام می گوید بله می دانم با این کاری که می کنم بهشتم را خراب کردم این کار چیست این حرف چیست این مسئله چیست اینها برای ما عبرت است ها! یعنی برای امروز ما برای امروز روز دوشنبه ربیع الثانی نمی دانم ۱۴۳۱ برای امروز ما این قضایا باید جلویمان باشد! بایستی که در مقابلمان باشد برای امروز ما این مسائل لازم است! توجه کردن به آن این مسائلی که خب شما می بینید اتفاقاتی که می افتد اینها خب باطن خیری دارد ظاهرش که خب ظاهری است که دیگر چه عرض کنم ولی خب باطنش این نکته و این قضیه در آن نهفته است که باید از یک جا روزه باز شود باید باز شود، برای باز شدن روزه باید موانع کنار برود اینها موانع کنار رفتن است تا این پوشش دور این لامپ را گرفته لامپ به اندازه سر سوزنی نور به بیرون ندارد شما الان دور این لامپ را بردارید پارچه سیاه ببندید اتاق می شود تاریک باید این پارچه برود کنار وقتی رفت کنار نور خودش هست نیاز به نور نداریم بله خب در این کنار رفتن خب لطماتی هست صدماتی هست فراز و نشیب هایی هست ولی باطنه فیه رحمی همه در آن راستا حرکت می کنند. ان شاء الله که امیدواریم که حضرت خودشان عنایتشان را بکنند و صرف نظر از اینها این که ما باید بفهمیم به ما بفهمانند حالا هر چه می خواهد مسائل بشود دیگر نباید به این چیزها توجه کرد.